

● گفت و شنودی با میرجلال الدین کزازی دربارهٔ اسطوره

اسطوره؛ نمایش بخشی شکوفان از تاریخ اندیشهٔ آدمی

● علی سهراب

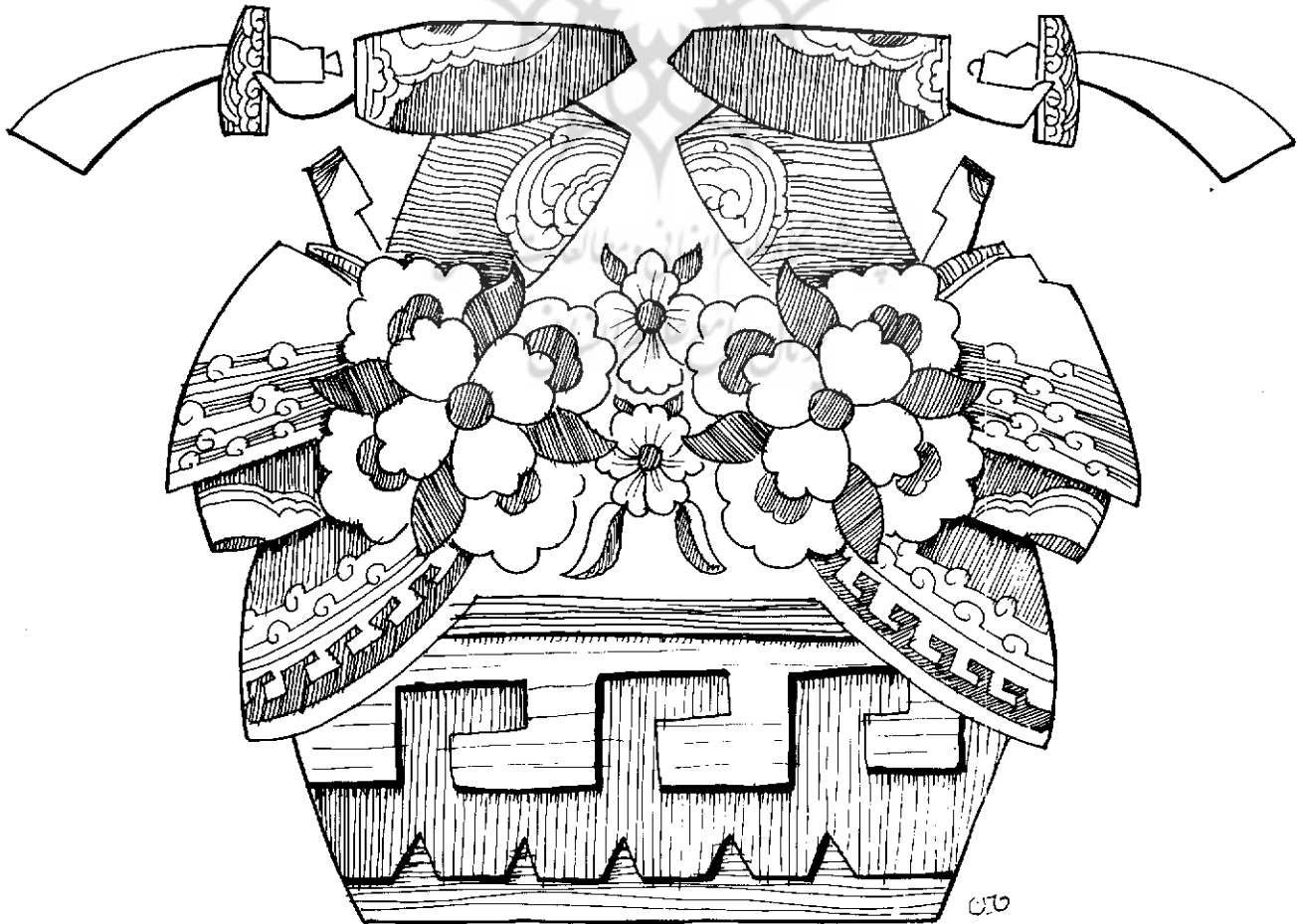
□ استاد کزازی، شما با ترجمهٔ زیبای «انه‌اید» از سویی نشان داده‌اید که ترجمه خود واقعاً يك هنر است و از سوی دیگر، علاقه‌مندان به مبحث مربوط به «حماسه و اسطوره و افسانه» را با یکی از حماسه‌های عظیم دنیا آشنا کرده‌اید. به همین جهت اجازه دهید ابتدا از شما بخواهیم تعریفی از حماسه ارائه بدهید. معنای حماسه چیست و به چه موضوعاتی می‌پردازد؟

■ با سپاس از شما و با آرزوی این که ماهنامهٔ سودمند و مایه‌ور ادبستان، همواره یکی از زمینه‌ها و آبخشورهای در دسترس باشد برای ادب دوستان و دانشجویان در آشنایی هرچه بیشتر و ژرف‌تر با فرهنگ گرانسنگ ایران و ادب شکرین و زیبای فارسی. پاسخ به این پرسش، پاسخی است که می‌تواند بسیار

گسترده باشد. بسته به این است که به حماسه از چه دیدگاهی بنگریم. بانگاهی فراگیر، گذرا و شتابزده به حماسه، می‌توان گفت که حماسه پیش از آن که «گونه‌ای از ادب» شمرده شود، شاید گونه‌ای «جهان‌بینی» است و فرهنگ ویژه و دیدگاه ویژه‌ای است که بازتاب آن در بهنهٔ ادب، گونه‌ای ادبی را پدید می‌آورد که ما آن را «ادب حماسی» یا «ادب پهلوانی» می‌نامیم. به سخن دیگر، منش و اندیشهٔ حماسی از پیش در فرهنگ باستانی مردمان بوده است اما زمانی که این دیدگاه به قلمرو ادب می‌رسد، در سرودهٔ سخنوری سترگ و حماسه سرای، جاودانه می‌شود و جامهٔ نغز و زیبای شعر را بر تن می‌کند؛ آنگاه یکی از گونه‌های ادب را پدید می‌آورد که در شمار کهن‌ترین گونه‌های ادب جهان است. ما برای این که به این پرسش پاسخ بدهیم که «حماسه» چیست؟ می‌باید

نخست دربارهٔ خاستگاه حماسه - که «اسطوره» است - بیندیشیم و گفتگو کنیم. برای این که به گمان من حماسه از دل اسطوره بر می‌خیزد و در سرشت و ساختار و ویژگیهای بنیادین، با اسطوره یکی است و اگر ما بتوانیم به روشنی «اسطوره» را بشناسیم و سپس آن را بشناسانیم و باز نمائیم، معنای «حماسه» را هم کم و بیش روشن ساخته‌ایم و آن را باز نموده‌ایم. به سخن دیگر، یکی از بنیادها و نهادهای اسطوره‌ای در حماسه، گسترش و ژرفا و مایه‌وری فزونتری می‌یابد و دیگر نمادها و دیگر نهادها و بنیادهای اسطوره را فرو می‌پوشد و آن، به گمان من، «ستیز ناسازها» است. «ستیز ناسازها» یکی از کهن‌ترین بنیادهای اندیشه‌ای و باورشناختی آدمی را می‌سازد و ما در فرهنگ باستان، در نخستین درنگهایی که آدمی دربارهٔ خویشتن و دربارهٔ جهان کرده است به گونه‌ای به این بنیاد و نهاد جهان‌شناختی و انسان‌شناختی باز می‌خوریم. توگویی که شناخت جهان و انسان با پی بردن به این راز - ستیز ناسازها - آغاز گرفته است. ما اگر به افسانه‌های آفرینش که کهن‌ترین ژرف‌اندیشی‌ها و درنگهای آدمی را دربارهٔ جهان و انسان باز می‌تاباند، بنگریم؛ می‌بینیم که «ستیز ناسازها» در آنجا بازتابی گسترده دارد یا به سخنی دیگر پایهٔ اندیشه و زمینهٔ شناخت را می‌سازد و همین، «خاستگاه حماسه» است.

یعنی شما هر زمان به پدیده‌ای حساس باز خوردید، ناچار این بنیاد (ستیز ناسازها) را باید در آن بیابید. هر زمان که دو ناساز با هم رو به رو می‌شوند. به

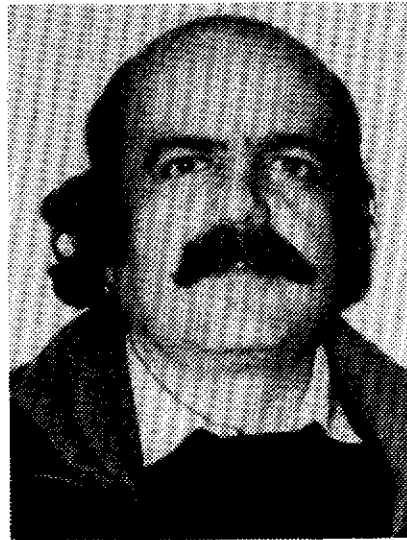


«هماوردی» می‌رسند، کشاکش و کشمکش با یکدیگر دارند. آنگاه زمینه‌ای شایسته برای پدید آمدن حماسه به دست خواهند داد.

□ منظور شما از این «ستیز ناسازها» ناسازگاری کیهانی است (و مقولاتی - احتمالاً - از قبیل جبر، و یا قضا و قدر) و یا نوعی ناسازگاری اجتماعی و انسانی، و یا همه اینها به نظر شما با همدیگر پیوند دارند؟

■ ستیز ناسازها در این معنایی که گفته شد، همه این زمینه‌ها را در بر می‌گیرد. یعنی شما ستیز ناسازها را در هر کدام از این رویه‌ها ورده‌ها می‌توانید یافت و هر جا ستیز ناسازها باشد، سرشت آن زمینه، «حماسی» است. اما این که کدامیک از این ستیزها در میانه ناسازگاران، بیشتر در ادب حماسی باز می‌تابد، سخن دیگری است. آنچه من گفتم درباره «سرشت حماسه» بود.

حال این «حماسه» یا به قلمرو «ادب» رسیده و «ادب حماسی» را پدید آورده است، یا نه، به قلمرو ادب نرسیده است و تنها در فرهنگ و در دل اندیشه‌های باستانی، افسانه‌های کهن که پیوسته نشده‌اند و به شعر درنیامده‌اند، مانده است. ما کشورهایی را سراغ داریم که فرهنگ دیرینه‌ای داشته‌اند و از اسطوره‌های گرانسنگی برخوردارند؛ اما به اصطلاح «نامۀ شکوه‌مندی» در ادب پهلوانی پدید نیاورده‌اند و اثر حماسی سترگی در آن کشورها به هم نرسیده است. به سخن دیگر، آن منش و جهان بینی حماسی با این که در فرهنگ این کشورها بوده است، چون به قلمرو ادب نرسیده به جاودانگی دست نیافته و اندک اندک از یادها رفته است، یا تنها در دل کتابهای تاریخی، کتابهای فرهنگ شناختی و کتابهای اسطوره‌ای باقی مانده است و یا بر سنگ نوشته‌ها، بر سنگها یا بر لوحهای گلی نوشته مانده است که کار باستان‌شناسان و فرهنگ پژوهان است که برپایه این یادگارها، فرهنگ آن مردمان را بکاوند و اندیشه‌ها را از دل آن فرهنگ به در بکشند و بشناسانند. برای نمونه، ما در میان مصریان که فرهنگی باستانی و درخشان داشته‌اند. به حماسه‌ای بزرگ بازمی‌خوریم. چرا؟ برای این که مصریان بخت آن را نداشته‌اند که فردوسی یا هومی را در دامان فرهنگ و ادب خویش بیورند. به همین سبب شما این ستیز ناسازها را در قلمروهای گونه‌گون می‌توانید بیابید و در آن ببینید. اما آنچه گفتمی است این است که هر جا این ستیز ناسازها بود؛ سرشت و زمینه، حماسی است و حماسه به همین شیوه آغاز می‌گردد. یعنی حماسه در جهان بین اسطوره‌ای و در آن رگه‌هایی دیده می‌شود که ما در آنجا به ستیز ناسازها بر می‌خوریم. حال این ستیز یا در میانه مینویان، ایزدان، خدایان، پدیده‌های به اصطلاح فراسوی، نادیدنی، آن سری و آسمانی است یا اگر دیدگاه، به یک معنی هستی‌بیگردد و زمینی تر بشود در میان پهلوانان بزرگ (پهلوانان آیینی، نیمه خدایان، پهلوانانی که از سوی مادر یا از سوی پدر تبار به خدایان می‌رسانند) خود را نشان می‌دهد. همان طور که در افسانه‌های یونانی می‌بینید، ستیز با مینویان و خدایان انجام می‌گیرد. یا اینکه یاز اگر این دیدگاه بیشتر پیکرینه و دیداری و مادی و زمینی بشود، ما



بازتاب ستیز ناسازها را در میان دو تیره و دو سرزمین می‌بینیم. گاهی در میان پهلوان آیینی با جانداران شگفت‌انگیز افسانه‌ای این کشاکش رخ می‌نماید. ستیز پهلوانان بزرگ با دیوان، پتیارگان، اژدهایان که باید از دید نهادشناسی اسطوره آنها را کاوید و به هماهنگی رسید. ولی زمانی که زمینه فرور و تنگ‌تر می‌شود. ما این ستیز را در میانه دو پهلوان می‌بینیم. دو پهلوان بزرگ از دو سرزمین، از دو تبار با دو فرهنگ، با دو سامان ارزشی و باور شناختی جداگانه در برابر هم می‌ایستند و بیشتر همین نمود و گونه از ستیز ناسازهاست که به قلمرو ادب رسیده است و گوهر و جانمایه‌ای شده است برای آفرینش نامه‌های سترگ پهلوانی. گزارش این کشمکش‌های دیرباز در سروده‌ای پرشور و تند و پرکشش، زمینه ادب حماسی را می‌سازد. رویارویی دو پهلوان را هم می‌توان در همین زمینه گسترده‌تر نشانید. برای نمونه شما می‌بینید که دیری دو تیره ایرانی که تورانیان و ایرانیان باشند، با هم می‌ستیزند. بخش گسترده‌ای از حماسه‌های ایران را که در شاهنامه با زیبایی و شکوهی شگرف بازتاب یافته است، همین ستیز و رویارویی می‌سازد. یعنی از آن زمان که سلم و تور، ناجوانمردانه ایرج را از پای در می‌آورند یا پس از آن، هنگامی که سیاوش، آن جوان راستکار و پاک ایرانی، پسر کیکاووس، آن چنان که می‌دانید، ناجوانمردانه در توران به فرمان افراسیاب و به بدآموزی گرمیوز، به دست سرداری تورانی به نام گروهی زره کشته می‌شود، سر او را در تشتی زرین می‌برند و تا آن هنگامی که در زمان گشتاسب، زرتشت سر بر می‌آورد و کین کهن در میانه این دو تبار دیگر باره نو می‌شود. ایرانیان به زرتشت می‌گروند، و در برابر هیوانان یا حیوانان که همان تورانیانند، پیروان ارجاسپ، به آئین کهن گروا و پای بند می‌مانند و زمینه تازه‌ای برای کشمکش، ستیز و آفرینش حماسی پدید می‌آید. شما در این بهینه گسترده، ستیز ناسازها را و رویارویی دو هم‌اورد را آشکارا می‌بینید و اگر این ستیز از میان برخیزد، حماسه از تب و تاب خواهد افتاد و اندک اندک از میان خواهد رفت. اما ستیز ناسازها را که خاستگاه حماسه و گوهر و جانمایه آن است، به گمان من تنها نمی‌توان با رویارویی دو پهلوان به پایان برد. حماسه، منش

حماسی و ساختار حماسه پس از آن هم پذیرفتنی و یافتنی است. یعنی شما اگر آن سوتر بروید، می‌بینید که در هم‌اورد، درونی می‌شوند. ما از آن گستره نخستین، سرگذشت این ستیز را آغاز کردیم و بر رسیدیم، از آنجا که زمین در برابر آسمان است، پهلوانان در برابر خدایانند. اندک اندک فرود آمدیم، نموده‌های این سری حماسه را - ستیز ناسازها را - گذار بر رسیدیم تا سرانجام رسیدیم به رویارویی دو پهلوان، رستم با اسفندیار، رستم با سهراب، رستم با اشکبوس یا هر رویارویی دیگری از این دست. خوب، گمان می‌رود که فرجام فرو افتادن و این جهانی شدن ستیز در میان دو حماسه ساز این است که دو پهلوان در برابر هم بایستند و یا یکدیگر بچنگند. اما چنین نیست. ما فراتر از آن هم به این ستیز می‌رسیم و آن زمانی است که ستیز، ناسازی و رویارویی درونی می‌شود. روزگاری فرا می‌رسد که این کشاکش به درون، می‌توان گفت به درون پهلوان بازمی‌گردد. آن هم‌اورد درونی می‌شود و به جای آن که پهلوان با دیگری بیرون از خود بچنگد، با خویش می‌جنگد. کشمکش درونی و نهانی است و ما به بازتاب و نمودی دیگر از منش حماسه می‌رسیم. به سخن دیگر شاید بتوان گفت که در پی آن، زمانی که این گونه از حماسه، حماسه درونی، در ادب بازمی‌تابد به گونه‌ای دیگر از ادب نیز بازمی‌خوریم و آن، ادب درویشانه و ادب صوفیانه است. رهرو، درویش، درویش واقعی، از دیدی گسترده به پهلوان حماسه‌ها می‌ماند. آنچه او را از این پهلوان جدا می‌دارد، تنها این است که با خود می‌جنگد. هم‌اورد در او درونی شده است. شما اگر نگاهی به ادب صوفیانه‌ی ما بیفکنید، در پیوسته‌های سخنوران بزرگ به اصطلاح «درویش کیش»، کسانی چون مولانا و عطار و سنایی، می‌بینید که در آنجا سخن آن است که رهرو خداجوی، که می‌خواهد سرانجام پس از گذراندن رده‌های گونه‌گون در رسیدن به خداوند، خداخوی بشود؛ آن است که من را یا تن را یا به سخن دیگر، نفس را که بزرگترین دشمن و هم‌اورد اوست درهم شکند. دشمنی در درون، مانند ماری که در آستین پرورده شده است و از درون می‌گزد. رویارویی با چنین دشمنی کار آسانی نیست در آنجا درویش، که همان پهلوان باستانی است، در یک زمان باید نقش هر دو ستیزه‌گرو هم‌اورد را بازی کند. هم پهلوان باستانی است و هم هم‌اوردی که این پهلوان باید با او بچنگد.

دشواری و نازکی این کار و پیکار از همین ویژگی ماهی می‌گردد. تو گویی آنجا پهلوانی که درویش شده و دوباره گردیده است، در یک زمان هم خود است و هم هم‌اورد خود. این کشمکش باریک و نغز درونی همچنان سرشت حماسی دارد. شما می‌بینید که در ادب صوفیانه ماحتی در کالبدی از شعر فارسی که کالبدی نغز و نازک و نیک هموار و دلپذیر باید باشد، یعنی در غزل، سخن از آمیختن و جنگیدن، خون ریختن و پدیده‌های پهلوانانه و حماسی است. زیرا عارف، پهلوانی است که برای خداجویی، دمام با نفس خویش در ستیز است و از همین رو، او نیز پهلوانی حماسی است که با دشمن خانه کرده در جان خویش می‌جنگد.

□ استاد، شما فرمودید که به تعبیری،

جانمایه حماسه را می شود و باید در «اسطوره»

دید. اصلاً معنای «اسطوره» چیست؟

■ پاسخ به این پرسش هم مانند پرسش پیشین شما پاسخی است گسترده و چند سویه (و شاید هم هرگز نتوان پاسخی بی چند و چون، یا پاسخی همه سویه و همه رویه به این پرسش داد). برای این که اسطوره یکی از رازناک‌ترین، مه‌آلودترین و پیچیده‌ترین بخشها و دوره‌های فرهنگ آدمی را می‌سازد. خوب، در این که واژه اسطوره چیست و از کجاست و از چه ریشه‌ای بار آمده است، چند و چونی هست. به هر حال نویسندگان عرب، اسطوره را واژه‌ای دانسته‌اند که از «سطر» ستانده شده است. و این ریخت در زبان تازیان گاهی کاربرد دارد.

انگاره دیگر درباره واژه اسطوره، این است که اسطوره واژه‌ای عربی نیست و از «سطر» برنیامده است. گونه گون شده واژه‌ای است که در زبانهای اروپایی، مانند انگلیسی، «استوری» از آن به جا مانده است و در زبان فرانسوی «استوای» به معنای داستان و تاریخ، و این واژگان اساساً از «اسطوری» در یونانی به یادگار مانده‌اند.

به هر رو، اسطوره از هر ریشه‌ای برآمده باشد، در معانی گوناگون به کار برده شده است. گاهی اسطوره را کمابیش در معنایی برابر با افسانه به کار برده‌اند و از آن داستانهای را خواسته‌اند که هیچ پایه‌ای ندارد و داستانهای است پریشان، شگفت‌انگیز، کوه‌کانه که جز آمیزه‌ای از پنداره‌های خام نیست. گاهی اسطوره، اساطیر، در این معنا به کار رفته است. اما ما امروز، اسطوره را در معنایی دیگر به کار می‌گیریم. در معنایی که اروپائیان واژه «هیئت» را برای آن به کار می‌برند که از آن «میتسولوژی» ساخته شده است (اسطوره‌شناسی). اسطوره در این معنا، افسانه‌های بی بنیاد و پریشان و بافته پندار نیست؛ بخشی است از فرهنگ آدمی، نمودی از زرف اندیشی‌ها و درنگ‌هایی است که انسان درباره جهان و درباره خویشتن، در روزگار باستان، می‌کرده است. در این معنا اسطوره نمودی و پاره‌ای از جهان بینی آدمی است. اما اگر اسطوره، در پیکره و برون، به افسانه‌های پندارینه و بی پایه می‌ماند؛ از آنجاست که اسطوره زبانی ویژه خود دارد. تنها در پوسته و پیکره است که اسطوره در این معنای نوبا افسانه‌ها همانند می‌توان بود. اما در مغز و درون با افسانه پیوندی ندارد و این دو را روا نیست که با هم در آمیزیم. به سخن دیگر، آن افسانه‌ها می‌توانند زاده پنداره‌های سخنوری و یا نویسندگی باشند، اما اسطوره، زاده اندیشه یا پندار هیچ کس به تنهایی نیست. شما هیچ فرزانه‌ای، اندیشمندی و سخن‌گستری را نمی‌توانید نشان بدهید که آغازگر اسطوره‌ای باشد. به سخن دیگر اسطوره را کسی نمی‌آفریند. اسطوره مرده ریگی است همگانی. آفرینندگان اسطوره، اندیشمندان یا سخنوران یا پندارباغان نیستند، بلکه مردمن، اسطوره در درازنای زمان، اندک اندک پدید آمده است و پدیدآور آن تبارها بوده‌اند. از این روی ما هرگز سخنور اسطوره‌پرداز یا اگر به حماسه برگردیم - چونان فرزند اسطوره - سخنور حماسه‌پرداز نداریم. چون نه حماسه و نه اسطوره، هیچ کدام نمی‌توانند آفریده و پرداخته

سخنوری باشند. ما سخنور اسطوره‌سرای یا حماسه‌سرای داریم. فردوسی حماسه‌سراست، نه حماسه‌پرداز. آن چنان که هومر چنین است، یا هر سراینده دیگری که اسطوره‌ها و حماسه‌های باستانی و مردم خود را در پوسته چنین است. هیچ کدام از چهره‌ها، سرزمین‌ها و رویدادهای شاهنامه، حتی بی‌ارج‌ترین و بی‌خردترینشان، به گمان من، آفریده ذهن فردوسی نیست. فردوسی تنها داستانهای کهن ایران را به شیواترین شیوه‌ای که می‌توان انگاشت، در پیوسته و به شعر درآورده است. هنر شگرف فردوسی در همین است. فردوسی چونان سخنور، اسطوره‌سرای است بی‌همانند. اما فردوسی حماسه‌سرا است نه حماسه‌پرداز و شکوه و شگرفی و شگفتی اشعار فردوسی را ما باید در سخنوری و در حماسه‌سرای او بجوییم. هرچه جز آن، آفریده فردوسی نیست. آفریده «مردم ایران» است. آفریدگان حماسه ایران در غبار زمان گم شده‌اند. از سوی دیگر، يك تن تنها حماسه‌را نیافریده است. گفتم، مردم حماسه و اسطوره را پدید می‌آورند. کوچکترین رخداد در سرگذشت و زندگی پهلوانان شاهنامه، آفریده ذهن «فردوسی» نیست اگر گیو است که برای باز آوردن کیخسرو به توران می‌رود و بدان دست بر دو کار نمایان همت برمی‌گمارد، نه برای آن است که فردوسی چنین خواسته است.

فردوسی تنها داستان گیو را، آنچنان که در سینه مردمان ایران بوده است، بدینسان در پیوسته است. اگر بیژن به منیژه دل می‌بازد نه پهلوانی دیگر، این به خواست فردوسی نیست. یا اگر بیژن را به فرمان افراسیاب در چاه ارزنگ می‌افکنند و او را نمی‌کشند، از اینجا نیست که فردوسی برسروش بیژن دل سوخته و نخواستنه بوده است که او به فرمان افراسیاب کشته بشود. این رویداد در دل داستان بوده است.

و ما می‌بینیم بارها فردوسی در دل سروده‌های خود، خدای را سهاس می‌نهد که آنچه را که بوده، سروده است.

این نکته‌ای است که با آنکه به سخن ما درباره اسطوره یکبار باز نمی‌گشت، من روا دانستم در اینجا بدان بپردازم. اما اگر ما می‌گوئیم که حماسه شاهنامه آفریده فردوسی نیست، به هیچ روی بر آن نیستیم که از ارزش کار استاد بکاهیم. هنرورزی فردوسی طبع تیز و توانایی او و شگرفیهای وی در سخنوری در جایی دیگر و از دیدگاهی دیگر باید کاویده و بررسی شود. در آنجاست که فردوسی بزرگترین حماسه‌سرای جهان است، بی‌هیچ گمان و کزافی. در آنجا که ما به پیکره هنری شاهنامه می‌رسیم، بدان می‌اندیشیم و آن را می‌کاویم، فردوسی بر ستیغ سخن می‌نشیند. تیغ زبان را برمی‌آمیزد و شرر از جان خوانندگان خود برمی‌انگیزد. کاری که هیچ سخنوری نه پیش از فردوسی و نه پس از او نتوانسته است از پس برآید.

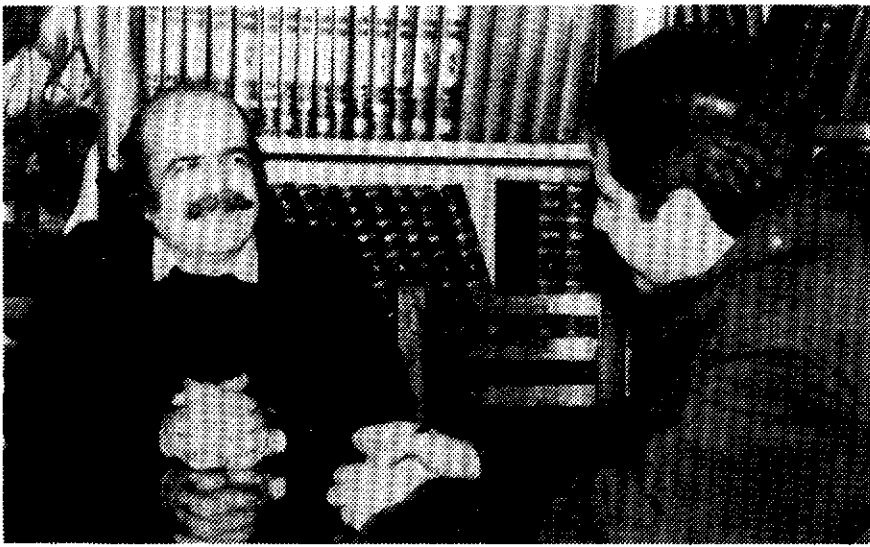
□ در تأیید فرمایشات شما، يك کارگردان سینما می‌گفت که عناصر نمایشی شاهنامه به قدری قوی و موثر هستند که حتی می‌شود عیناً فیلمبرداریشان کرد و یا ماجرای رستم و سهراب، کشته شدن سهراب به دست رستم،

همیشه برای همگان دردناک بوده است. این نمونه‌ها، نشان می‌دهند که استاد توانای توس، از سویی در ساخت داستانها تواناست و از سویی دیگر با روح و روان انسانها و مخاطبانش سروکار دارد. اگر موافق باشید باز هم برگردیم به میث اسطوره...

■ ما تنها این نکته را، سخت کوتاه، روشن کردیم که اسطوره یا حماسه، آفریده يك تن تنها نیست. زاده تبارهاست. مردمان سرزمینی اسطوره خود را می‌آفرینند. خوب، اکنون باید دید زمانی که ما می‌گوئیم ایرانیان اسطوره‌های خویش را پدید آورده‌اند، حماسه ملی خود را آفریده‌اند و فردوسی با زیباترین شیوه‌ای که می‌توان گمان برد آن را به شعر درآورده است، چه نکته‌ای را در نظر داریم؟ عرض کردم، پاسخ به چنین پرسشی کاری دشوار است. برای اینکه اسطوره، چونان آفرینشی فرهنگی در آدمی، با دورترین، بفرنج‌ترین و تاریک‌ترین بخشهای نهاد او و به رازآلودترین توانهای وی یازمی‌گردد. آنچه همچنانزاد گزرا و شنایان در این باره می‌توان گفت، به گونه‌ای که سرشت و ساختار، گونه‌های جهان بینی است. انسان اسطوره‌ای، انسان آغازین، انسانی که با جهان پیرامون خود پیوندی تنگ، جاودانه، فراسویی و از گونه‌ای دیگر داشته، آنچه را درباره جهان و درباره خویشتن می‌اندیشیده و آنچه را از این دومی شناخته و فراتر می‌آورده است؛ در پیکره‌ای فرهنگی به نام اسطوره ریخته و برای ما به یادگار نهاده است.

این پیکره فرهنگی، مانند هر پیکره فرهنگی دیگری، مانند هر ره آورد درنگ و اندیشه در آدمی پیکره‌ای است به سامان درهم تنیده، که دارای منطق ساختاری است ویژه خود. پاره‌هایی که این پیکره پدید آورده‌اند با هم پیوند دارند. منطقی آنها را به هم می‌پیوند. برای نمونه، شما اگر سازمانهای اندیشه‌ای را، دبستانهای فلسفی را در نظر بگیرید؛ مانند فلسفه ارسطو، فلسفه افلاطون و هر پیکره اندیشه‌ای که فرزانه‌ای به یادگار مانده است، همه، کوشش و تلاش

است برای شناخت جهان و انسان. تلاشی است برای اینکه بتوان به پرسشهای بنیادین آدمی درباره این دو پاسخی سنجیده و خردپسند داد. شما زمانی که به یکی از این مکتبها و یا به اصطلاح دبستانهای فلسفه می‌اندیشید و نکته‌ای را در آن می‌خواهید بکاوید و بشناسید، چاره‌ای ندارید جز آن که پیکره را هم در نظر بگیرید، برای این که آن پاره‌ها در پیوند با پیکره معنای راستین خواهند داشت. شما زمانی که در فلازفای نکته‌ای که به گیتی‌شناسی و طبیعیات ارسطو بار می‌گردد، درنگ می‌کنید؛ نمی‌توانید مینوشناسی الهیات ارسطویی را فراموش کنید. اگر يك سوی فرو نهید سوی دیگر را به دوستی نخواهید شناخت چون آنجا شما با يك پیکره بسامان و درهم تنید اندیشه‌ای روبرو هستید که آن را فلسفه ارسطویی می‌خوانند. در اسطوره هم داستان کمابیش همان است. اسطوره گونه‌ای جهان بینی باستانی ساختاری سنجیده و منطقی دارد. بخشهایی از این جهان بینی کهن، به دریغ باید گفت، پاره پاره رسیده است. امروز برای ما مایه‌های پژوهش در ایر



جهان بینی اساطیری، همین پاره های پراکنده هست. از اینرو کار دشوار است، چون بخش هایی گمشده است. اما ما اگر بخواهیم به شناخت درستی از اسطوره برسیم، باری، اساس بر پایه این کارها و مانده هاست. اما برای شناخت روشن و درست اسطوره، باید نخست باور کرده باشیم که این پاره ها، یادگارهایی است از پیکره ای فرهنگی که برای ما بر جای مانده است و ساختاری درونی دارد، منطقی بر آن فرمان می راند، پیامی در دل رخدادها و نمودهای شگفت اسطوره ای که گاه ناخردپسند هم می نمایند، نهفته است. ما اگر باور نکرده باشیم که آنجا، در اسطوره، کالبدی هست که جانی دارد، پوسته ای است که مغزی در آن نهفته است، شیوه ای در باز نمود و بیان اندیشه است که به ناچار باید اندیشه ای را در آن جست، سرگردان خواهیم ماند و راه به جایی نخواهیم برد و راز اسطوره را نخواهیم گشود. این نخستین گام است. ما باید نگرش درست به اسطوره ها را نخست بیابیم و سپس در آن بیندیشیم و به کار بگیریم، هیچ گریز و گزیری از آن نیست. اگر چنین نکنیم، مانند بسیار کسان به آن خطای بنیادین دچار خواهیم شد که بر پایه آن، اسطوره ها را جز پندارهای پریشان، کودکانه و بی ارزش نمی دانند. حال آنکه اسطوره، دوره و بخشی شکوفان و پربار از تاریخ اندیشه آدمی را در برابر ما می گسترده. آنچه در تاریخ نمانده و به ما نرسیده است در دل اسطوره نهان است. ما در اسطوره نه تنها بخشهای گمشده ای از تاریخ خود را می یابیم، بلکه سوی روی نهفته از تاریخ را در آنجا می توان یافت.

یعنی آن سوی تاریخ را، چون تاریخ، سرگذشت مردمان و تیره هاست در رویه. اما اسطوره، سرگذشت مردمان و تیره هاست در زرفا. اسطوره تاریخی است که درونی شده است. تاریخی است که نهادین گردیده است. و شما اگر بخواهید ژرفای تاریخ را بشکافید، چاره ای ندارید جز آنکه به اسطوره بیندیشید. برای آنکه این نکته را من اندکی روشن کنم نمونه ای می آورم:

شما گاهی سرگذشت کسی را می نویسید. فلان، در فلان سال زاد. در فلان جا چنین کرد و چنان کرد و سرانجام در فلان سال، در فلان جا مرد. این تاریخ آن کس است. سرگذشت برونی اوست. اما شما بر پایه این سرگذشت، هرگز نمی توانید به روشنی بدانید که به راستی در درازنای زندگی بر آن کس چه گذشته است؟ چه حالهایی داشته است؟ این سرگذشت، تاریخچه درونی و روانشناختی آن کسی را هرگز بر شما آشکار نخواهد کرد.

تاریخ این است. اما زمانی شما درباره همین کس به گنجینه گرانهایی دست می یابید. او آنچه را که بر خود گذشته، در دفتری نگاشته است. حالهای خود را، اندیشه های خویش را، آزمونهای ژرف درونی خود را در آن دفترچه نگاشته است. خوب، من با این نمونه خواستم که اندکی، مرزی را که اسطوره را از تاریخ جدا می کند روشن کنم. خواست من این بود که نشان بدهم شما با کندوکاو در اسطوره ها می توانید به نکته هایی پی ببرید که هرگز هیچ نشانی از آنها در تاریخ آورده نشده است و می توانید به یاری اسطوره

آورده نشده است، اما باز نکته هایی است که برخورد آن نویسنده هم روشن نیست. شناختی که هر یک از ما از خویشتن داریم، شناختی است تنگ و نارسا. ما هرگز خود را بدان سان که هستیم به یک بارگی نمی شناسیم. چه بسیار اندیشه ها و رفتارها در ما هست که برای خود ما نیز شگفت انگیز است.

ما گاهی در برابر انگیزه هایی، واکنشهایی از خود نشان می دهیم که چرای آن را نمی دانیم. چون ناخواسته و ناآگاه آن واکنش نشان داده شده است. آن واکنش بیهوده نیست، اما بر ما روشن نیست. اگر روانکاوی سالها روان ما را، درون ما را بکاود و با ساختار نهاد ما آشنا بشود، گوشه و کنارهای آن را بکاود، شاید بتواند پاسخ بدهد که آن واکنش ناخواسته و ناآگاه در برابر آن کنش چرا انجام گرفته است؟ خوب، اسطوره این سوی تاریخ و ناشناخته نهاد را به گونه ای بر ما روشن می کند. اگر آن کس بدان خوگیر شده باشد که در آن دفترچه خاطرات خویش گزارش رویاهای خود را هم بنویسید، شبی رویایی دیده است، تلخ یا شیرین، کابوسی، رویایی آشفته، اگر او گزارش آن رویاهایش را بی فزودوکاست، آنچنان که بوده است در آنجا نوشته باشد این گزارشهایی که از رویای خود به دست داده است، سوی های تاریخ روان او را بر ما آشکار می دارد.

درست است که زمانی که شما گزارش رویاها را می خوانید، به آسانی نمی توانید راز آنها را بکشانید و باید یا گذارنده رویا یا باید روانکاوی باشید تا بتوانید پوسته رویا را که گاه سخت و ستبر نیز هست بکاوید و به مغز اندیشه ها در دل این پوسته راه پیدا کنید و گرنه این رویاها، در چشم شما، نگارها و پندارهایی پریشان، مایخیلیایی و به دور از هرمنطق خواهد آمد. اما به راستی چنین است؟ پاسخی که ما امروز میدانیم که رویاها پرشش می دهیم، نه است. ما امروز میدانیم که رویاها می توانند نشانگر و رازگشای باشند. آنچه برخورد ما نیز پوشیده است، در رویای ما باز می یابیم. اما ما باید زبان رویا را بدانیم تا بتوانیم پیام نهفته در رویا را به درکشیم و بشناسیم. چرا رویا بر ما آشکار نیست؟ پاسخ این پرسش آن است، زیرا زبان رویا، زبان نمادهاست. و شما تا نمادها را شناسید، راز رویا را نخواهید شناخت. درست است که آنچه در رویا بر ما،

نهان و نهاد مردمان را بکاوید. مردمان در درازنای زندگانی خود، ژرفترین آزمونهای روانی شان را، پایاترین اثرهایی را که از پیرامون خود پذیرفته اند، باز نموده و برای ما به یادگار نهاده اند. شما هنگامی که اسطوره های مردمی را می کاوید، سرگذشت درونی و روانشناختی آن مردم را برمی خوانید و می شناسید و با آنچه روزگاری در دل آنان گذشته است، بدین گونه آشنا می شوید. اسطوره نهانی ها را می تواند بر شما آشکار بدارد. این کاریست که هرگز از تاریخ بر نمی آید. از دیدگاهی دیگر، تاریخ بیشتر سرگذشت کسان است. سرگذشت پادشاهان و بزرگان در تاریخ بیشتر باز تافته است. شما کمتر بدانچه بر مردمان رفته است در تاریخ بازمی خورید. از سوی دیگر در روزگاران گذشته، چون تاریخ نویسان بیشتر در فرمان پادشاهان بوده اند، تاریخ را به گونه ای نوشته اند که به کام آنان خوش بیاید. گاه در یفی نورزیده اند که رخدادی تاریخی را دیگرگون بنگارند و حتی تاریخ از این دید نیز - یعنی از دید سرگذشت برونی کسان - یکسره گویا نیست و ما در بررسیهای تاریخی به نقد و سنجش نیاز داریم و این که بیندیشیم که آن تاریخ نگار چگونه مردی بوده است؟ آیا مانند بیهقی مردی راست و پاک و آزاده بوده است که قلم خود را به دروغ نمی آلوده است؟ یا نه، از گروه دیگر تاریخ نگاران بوده است که پروایی نداشته اند که راستی ها را فرو پوشند. اما در اسطوره چنین نیست. زیرا اسطوره تاریخی نیست که آگاهانه نوشته شده باشد، که بتوان به خواست خود آنرا دگرگون کرد. اسطوره از گونه ای دیگر، از دیدی دیگر و به سخنی دیگر تاریخی است که ناخودآگاهانه پدید آمده است.

من باز برای این که این مرز را در میان تاریخ و اسطوره روشن کنم به همان نمونه پیشین بازمی گردم. خوب، گفتیم که کسی هست. شما سرگذشت او را نوشته اید، به دفترچه خاطرات و یادمانهای او نیز دست یافته اید. از دید ارزش، ارزشی که این دفترچه در شناسابیدن نکته های نهانی در زندگی آن کس دارد، گفتیم که این دفترچه به اسطوره می ماند. آن زیست نامه به تاریخ. اما باز، کار ژرفتر از این است. درست است که آن دفترچه خاطرات، نکته هایی را بر شما آشکار می دارد که در زیست نامه آن کس هرگز

در پوسته‌ای نمادین می‌گذرد، از آزمونهای ما در بیداری می‌تواند ستانده شده باشد اما این آزموده‌ها، زمانی که از خودآگاهی ما به ناخودآگاهی ما می‌رسد، ریخت و رنگ و آهنگ و نمودی دیگرگون می‌یابد و به سخنی دیگر نمادین می‌شود. ناخودآگاهی ما به زبان نمادها با ما سخن می‌گوید. ما برای اینکه بتوانیم زبان رویا را دریابیم، باید نمادها را بشناسیم و این درست همان روند و کار و سازبست که ما در اسطوره به آن می‌رسیم تاریخ گزارشی خودآگاهانه است از رخدادهای و از آنچه گذشته است. اسطوره گزارشی است ناخودآگاهانه از اینهمه، از این رونمادین است. زبان اسطوره با زبان رویا یکی است. از آنجاست که ما باید به همانسان که رویارمی کاریم و می‌شکافیم تا نهفته‌های آن را به در بکشیم، اسطوره را نیز باید بکاریم و بشکافیم. باید رازنمادهایی را که زبان اسطوره‌رامی سازند بدانیم و گر نه اسطوره هم می‌تواند به اندازه آن رویا در چشم ما بیهوده، بی‌پایه، کودکانه، پریشان، شکفت‌آور و ناخرد پسند بنماید. ما می‌توانیم کار را بر خود آسان کنیم و از همان آغاز بگوئیم هیچ پیامی نیست. رها کنیم، بگذاریم و بگذریم. این کاری است که بسیار کسان می‌کنند، اما این کار بیهوده و تن‌آسانه است. ما اگر بخواهیم از این گنجینه بهره ببریم، برای شناخت تیره‌ها و تبارها و برای بسیاری از زمینه‌های دیگر چاره‌ای جز آن نداریم که زبان اسطوره را که زبان نمادهاست، بشناسیم چاره‌ای جز آن نداریم که باور کرده باشیم که ما هر زمان به اسطوره‌ای می‌رسیم، با پوسته‌ای نمادین رو به رو هستیم که مغزی در آن است و سرانجام باید به آن مغز رسید. خوب، این دیدگاهی است که ما امروز در پژوهشهای اسطوره‌شناختی، ناگزیر باید همواره از آن بهره بجوئیم تا بتوانیم اسطوره را آنچنان که شایسته آن است بکاریم و درون آن را بر خود آشکار سازیم. نکته‌نغز اینجاست که فرزانه‌توس، باگونه‌ای پیش تازی و آینده‌نگری شگرف، در جای جای شاهنامه به ما هشدار داده است که مباد فریفته پوسته داستانها در شاهنامه شوید. او به ما اندرز داده است مغز را بکاریم و به دست بیاوریم برای نمونه در آغاز شاهنامه فرموده است: تواین را دروغ و فسانه‌مدان / به یکسان روشن زمانه‌مدان / از او آنچه اندر خورد با خرد / دگر بره رمز معنی برد.

زیباتر و روشن‌تر از این نمی‌توان سخن گفت. استاد، خود، شاهنامه را از این دید به دو گونه بخش کرده است.

یکی بخشهایی است در شاهنامه که با خرد اندر خور است و با آزمونهای خودآگاهانه ما سازگار است. در آن بخشها سخنی نیست، به آن گزارشی می‌ماند که شما از زندگانی آن کس تهیه کرده‌اید یا به آن بخشهایی می‌ماند از دفتر خاطرات او که آگاهانه نوشته شده است. شما آنجا با دشواری و پیچشی رو به رو نیستید. اما بخشی دیگر در شاهنامه، که بیشینه آن را می‌سازد و ارجمندترین و پرمایه‌ترین بخشهای شاهنامه نیز هست، آن بخشی است که از راه رمز معنی می‌برد و اگر شما می‌خواهید به معنا برسید چاره‌ای ندارید جز آن که رمز را بکشاید، یعنی بخشهای اسطوره‌ای و حماسی شاهنامه استاد، خود در داستان اگوان دیو نمونه‌ای به دست داده است، نمونه‌ای نمادشناختی فرموده است: تو مر دیو را مردم بدشتان / کسی کوندارد زیزدان سہاس.

آشکارا گفته است که دیونماد است. اندیشه‌ای است که در پیکره‌ای نمادین بنام دیورخته شده است. تو در این پوسته که دیو است، نماد است، نمان. رمز را فروگذار و از آن بگذر و به پیام نهفته در آن برس. این روشی است که ما در پژوهشهای اسطوره‌شناختی به ناچار باید به کار بگیریم تا بتوانیم به سرانجامی برسیم و گر نه در آستانه اسطوره خواهیم ماند و اسطوره، دری همواره بسته خواهد ماند در برابر ما. همواره دری بسته خواهد در برابر ما.

من گفتم که اسطوره گونه‌ای جهان بینی است. به گمان من، این جهان بینی و این دوره فرهنگی به اندازه هر جهان بینی یا هر دوره دیگر در فرهنگ انسانی، می‌تواند ارزشمند باشد و به ما دریاره خویشتن و دریاره جهان، آگاهی و شناخت بدهد. من بر آنم که سه دوره بزرگ در تاریخ اندیشه‌ای و خردورزی آدمی می‌توان به دست آورد انسان از همان نخستین روزگاری که آغاز کرد به اندیشیدن و کاویدن و شناختن، تا به امروز، از نگاهی گسترده، از سه زینہ سترگ و از سه دوره گذشته است. یکی دوره اسطوره، دیگر دوره فلسفی و سوم دوره علمی. ما در این روزگار در دوره علمی به سر می‌بریم. دوره فلسفی کارایی و شکوفایی خود را کم و بیش از دست داده، هر چند که یکسره رها نشده است. اما دوره اسطوره‌ای را قطعاً دیری است که فرونهادیم.

یعنی منطق اسطوره و شیوه شناخت اسطوره‌ای، امروز برای ما کارایی ندارد. چرا؟ برای این که ما آن زمینه و منش روانشناختی بایسته را از دست داده‌ایم. اما به گمان من، کارایی آن روش، در جای خود به هیچ روی کمتر از کارایی روش فلسفی یا کارایی روش علمی نیست و شناختی که ما با به کار گرفتن روش اسطوره‌ای به دست می‌آوریم، به هیچ روی کمتر از شناخت فلسفی و شناخت علمی نمی‌تواند باشد. هر کدام از اینها در جای خود، ما را با سویی و با رویی از پدیده‌های هستی می‌تواند آشنا کند. عرض کردم، هر کدام از این روشها، دورانی از شکوفایی و جیرگی داشته‌اند. روزگاری اسطوره چیره بوده است، زمانی فلسفه و امروز دانش. اما ما امروز

نشانهایی در اندیشه جهانی می‌بینیم، از بازگشت به روش کهن در شناخت، نمونه‌ای روشن از آن در باختر زمین. سر بر آوردن دانشورانی است مانند «کارل، گوستاو یونگ» که به گونه‌ای می‌کوشید دانش را با اسطوره، با نمان گرای و با مکتبها و دستنانهایی درویشی پیوند دهد. یونگ نمونه برجسته‌ای می‌تواند بود از این بازگشت. او دانشوری جادوگر و جادوگری دانشمند، نمانگرایی برون نگر یا برون نگر نمانگرا بود و بیش از هر دانشمند دیگری درباره پیوند اسطوره با ناخودآگاهی اندیشید. دبستان تازه‌ای را در روانشناسی گشود که خود آنرا روانشناسی ژرفا می‌نامید.

اگر من بخواهم درباره شیوه‌های شناخت در هر کدام از این سه دوره سخن بگویم، به درازا خواهد کشید. به همین نکته در اینجا بسنده می‌کنم که هر کدام از این دوره‌ها، در جای خود می‌تواند برای پژوهندگان و جویندگان آگاهی شناخت، سودمند و کارا باشد. اما داستان آنچنان که گاهی انگاشته می‌شود آن نیست که ما یکی از این روشها را به جای دیگری بنشانیم و گمان ببریم که اگر به یکی پرداختیم از آن دود دیگری نیازیم. هرگز روش علمی نمی‌تواند ما را به آن شناختی برساند که فلسفه یا اسطوره بدان تواناست. درست است که در برون، ما امروز اندیشه اسطوره‌ای را فرو نهاده‌ایم، یعنی به شیوه اسطوره‌ای به جهان نمی‌نگریم، اما ارزشهای اسطوره‌ای هنوز در ما زنده است.

یعنی ما خودآگاهانه انسانی هستیم علمی، اما ناخودآگاهانه هنوز انسانی اسطوره‌ای هستیم. به همین سبب منش اسطوره‌ای ما پناه آورده است به جهان رازناک و شکفت‌انگیز و فراسویی رویا و جهان ناخودآگاهی.

□ برای شناخت اساطیر ایران باستان، به غیر از «اوستا» و «شاهنامه»، منابع دیگری هم در دست هست؟

■ اساسی‌ترین پایه‌ها برای این کار، همان اوستا و شاهنامه است. اما کتابهای کهن، همچون کارنامه اردشیر بابکان، یادگار زریران، دینکرد و دیگر کتابهای از این دست، ما را با گوشه‌هایی از اساطیر ایران باستان آشنا می‌سازند.

□ صمیمانه سپاسگزاریم.

